

ز اندوه و سختی مشو زار و پژمان
 که بر شیر از بند ناید گرانی،
 محمده - اشراق خاوری - ۴ فروردین ماه ۱۳۱۰

انتقاد

بقام : نصره الله کاسمی بر کتاب « رشک پربهاء ؟ »

— ۲ —

و میخندیدیم ولی نه من می خواستم از روی آن کتاب برموز فصاحت و بلاغت و فنون بدیع فارسی پی ببرم و لطائف ادبی را بیاموزم و نه مسیو پاپاریان نویسنده آن چنین دعوی را داشت ولی کتاب رشک پربهاء «رمان» است و شرط اول «رمان» فصاحت و بلاغت است باید خواننده آن در ضمن خواندن برموز و لطائف ادبی پی برد و بظرافت فکر و دقاقت خیال نویسنده آن آشنا شود ! حالا اگر این کتاب فاقد این صفات بوده باشد تقص غرض حاصل می گردد و مثل آن می باشد که مسیو پاپاریان بجای نوشتن «نسخه دوای ثبوت و ظهور» دو قطعه از «الفردوسه» و یک قصیده از «ویکتور هوگو» بنویسد شما «نویسندگان متجدد معاصر» میگوئید ساده نویسی خوب است من هم با شما موافقم اما می گویم این طرز نگارش امروز شما ساده نویسی نیست زیرا عبارات و جمل مطابق قوانین و قواعد زبان شما ترکیب نمی شود. افعال و روابط آنها متشمت است. مبتداء و خبر کلام معین نیست. صدر و ذیل مطلب را بیکدیگر بستگی نمی باشد. در انشاء عبارات شرایط فصاحت و بلاغت مراعات نمیشود. الفاظ منتخبه برای افاده فکر نارسا می باشد. ترکیب کلمات نامطبوع

و کنایات و تأکیدات غیر لازم و تشبیهات غیر متناسب و استعارات بیجاست و در واقع ساده نویسی نیست بلکه اگر بخواهیم برای این طرز نگارش امروز نامی بگذاریم باید آن را « مسخ زبان فارسی » یا « مهمل نویسی » یا بقول آقای تقی زاده وزیر محترم مالیه « منطق الطیر عصر تجدد » نامید

آری « ساده نوشتن » یا « غلط نوشتن » و « کلام روان » یا « کلام بی معنی » فرق دارد

من نمیگویم چرا کتاب رشک پر بهاء مسجع و مقفی نیست ؟ چرا در ضمن مطالب آن اشعار و امثال و حکم مناسب ذکر نشده است ؟

من نمیگویم چرا کتاب رشک پر بهاء که « رمان » است و باید بطور کلی جملات آن ادبی باشد ادبی نیست ؟

من میگویم بسیار خوب بعقیده شما « رمان » نباید ادبی باشد . اما غلط چرا ؟

اگر باین کلام من انتقاد دارید بگوئید با کمال امتنان قبول میکنم و از گوینده آن تشکر خواهم کرد . راستی شاید من اشتباه میکنم و « ساده نوشتن » یعنی « غلط نوشتن » انا و ایا کم لعلی هدی او فی ضلال مبین

من اول بار گمان میکردم که شاید نویسنده محترم کتاب رشک پر بهاء « اساسا » به فصیح و بلیغ بودن منشآت خود معتقد نیستند و نخواسسته اند در نوشته های خویش تشبیه و استعاره و کنایه و ایهام و دیگر صنایع لفظی و معنوی را بکار برده باشند مع الاسف در ضمن خواندن کتاب مزبور بجمل و عباراتی بر خوردم که نتوانستم در این « گمان خوب » باقی بمانم بلکه یقین کردم که نویسنده محترم با میل مفرط باستعمال الفاظ نیکو و جمل ادبی بواسطه آشنا نبودن بر موز فصاحت و بلاغت زبان فارسی و تخیلات و لطائف ادبیه و افکار

بلند نویسندگان عالی مقام آن نتوانسته است این میل مفرط خود را خوب انجام دهد.

میحض نمونه دو سه جمله دیگر از کتاب رشك پر بهاء را در اینجا میآورم تا خوانندگان محترم بدانند که نگارنده ناچیز این مقاله در این انتقاد جز خرق پرده حقیقت غرضی ندارد

صفحه « ۷۶ » سطور ۱۷ و ۱۸ و صفحه « ۷۷ » سطور « ۱ و ۲ »

« برای شروع بمطاب فوق العاده بخود زحمت داده و چون کمی بیش رفته بود « ؟ » سیل کلمات ناگوار را که از آن کوه تلخ « ؟ » گوشه قلبش سر چشمه میگرفت بسوی او جاری ساخته بود « ... »

صفحه « ۷۷ » سطور « ۸ و ۹ و ۱۰ »

رنگش بشدت پریده و گیسوان سیاهش پریشان روی آن سفیدی عارضی « ؟ » تماشائی بود چشمان را فرو گدارده « ؟ » و مدهوش روی زمین نقش بسته بود «

صفحه « ۲۴ » سطور « ۱۷ و ۱۸ و ۱۹ و ۲۰ » و صفحه « ۲۵ » سطور

« ۱ و ۲ و ۳ و ۴ و ۵ و ۶ و ۷ »

همان موقع در باز شد و خانم فریبه بمعیت شوهرش و دختر جوانی وارد گردید و صورت گرد او بشدت سبزه رنگ نبود « ؟ » کوتاه قد و چشمان درشتش سیاه و ابروانی پر پشت روی آن قرار گرفته بودند پیراهنی از « کرب دوشین » قرمز رنگ در بر داشت و در دوخت آن هم در قسمت سینه و هم در قسمت دامن صرفه جوئی زیادی شده بود و همین نظر ساق کلفت پاهای خود را که در جوراب « بش » رنگی مستور نموده از پائین و ثلثی از پستانها را از بالا نمایش میداد « ؟ ؟ » دختر هم سبزه بود و شباهتی

کامل بمادر داشت ولی با این اختلاف که اندامش کاملاً متناسب و لطافت پوست سیمای کردش «؟» که از آرایش مصنوعی بری «؟» بود تلا لوجالبی داشت «؟» اقباسر طاس مستطیلی خود عقب آنها میآمد «؟» .

صفحه «۹۷» سطور «۱ و ۲ و ۳ و ۴ و ۵ و ۶ و ۷» زنی که زود دعوت مرد را قبول کند بزرگترین صدمات را بخود میزند چه جنبه اسرارآمیزش «؟» را از دست داده و در ردیف جنگل سهل العبور و یاقله سهل الوصولی قرار گرفته «؟» و توجه عابریں را بخود جلب نماید در منزل زینت دوچار این افکار شده بور بیچاره دختر یکمرتبه قصر آمال خویش را فرو ریخته «؟» میدید ؟ ؟

صفحه ۶۰ سطور «۱۳ و ۱۴ و ۱۵ و ۱۶»

پالتوی کشادے برنگ بخور «؟» در برداشت بر روی آن خطوطی در هم نمایان بود و دو ردیف دکمه ای «؟» که در جلوی سینه آن دوخته شده بودند طرح زیبایی به بالاپوش او می بخشیدند :

از خواندن جمل فوق کتاب مزبور آشکار است که نویسنده محترم آن اگر چه «خواستہ است» کتابش «ادبی» باشد ولی برخلاف اصل «خواستن است» «نتوانسته است» و الا اگر مقصود ساده نویسی بود چه ضرورت داشت که در گوشه قلب کوهی «؟» تصور کرد آنهم «کوه تاخ ؟» آنوقت سرچشمه «کلمات نا کوار» رادر آن کوه قرار داد .

کیسوان سیاهش روے آن «سفیدی عارضی» تماشائی بود یعنی چه ؟

فرو گذاردن کنایه از اهمال کردن و ضایع ساختن و نقصیر نمودن است

حالا «چشمان را فرو گذارده بود» چه معنی پیدا میکند ؟

«زنی که زود دعوت مرد را قبول میکند در ردیف جنگل سهل العبور

و یا قله سهل الوصولی قرار گرفته و توجه عابرین را بخود جلب نمینماید «
ایا فارسی ساده و سلیس و بی تعقید و تکلف است ؟

یاراستی من فارسی نمیدانم یا این جملات فارسی نیست یا هر دو ؟

« دق » یعنی « کوییدن » « باب » یعنی « در » بنا بر این « دق الباب » یعنی « در زدن » پس
همایون همان در را دق الباب کرد اینطور میشود همایون همان در را در زد
آیا این فارسی و ساده نویسی است و انتقاد این گونه جمل را می شود

حمل بر غرض منتقد کرد ؟

تاریخ بیهقی را کمتر ادیبی است ندیده باشد ، قابوس نامه و مرزبان نامه
و سیاست نامه خواجه نظام الملک را بسیار مردم خوانده اند . چهار مقاله عروضی
و زین الاخبار گردیزی مسجع و مقفی نیست و تعقید و تکلف ندارد . فارسی
ساده و صحیح » را باید از نویسندگان این کتب آموخت و در طرز نگارش
آنان را پیروے کرد منتها بعضی کلمات و افعال را که بصوری است که امروز استعمال
آنها متروک شده بصورت کلمات مانوس و افعال معمول در آورد و بعض
نمونه دو سه قطعه از این کتب را در آنجا نقل می کنیم تا معلوم شود ساده
نویسی چیست و کلام فصیح و بلیغ کدام است و چرا نظم و نثر شعرا و
نویسندگان ایران در دنیا مشهور و معروف گردیده است ؟ این شهرت از جمله و « رب
شهره لا اصل لها » نیست هر که اندک انصاف داشته باشد بزودی و خوبی درمی یابد
که کلام این قبیل گویندگان پارسی با سادگی در درجه اول فصاحت و بلاغت
زبان بشر است و هیچ کس نمی تواند مانند آنان سخن پردازی کند .

خواجه ابوالفضل حسن بیهقی در تاریخ مسعودی صفحات « ۲۰۰ و ۲۰۱ »
حکایتی از امیر سبکتکین نقل میکند و این حکایت را چنان نبشته است که از
آن نیکوتر نتوان نوشت و من هر زمان این حکایت را می خوانم بر فصاحت

و بلاغت منشی آن رشك میبرد و دلم خواهد که دگر بار نیز آنرا بخوانم
این نمونه نثر ساده و فصیح و بلیغ پارسی است که اینجا میاورم از رفعتیهای
بیتهقی که دبیری بوده است در سنه ۵۰ هجری و اکنون در روزگار ما
که سال ۱۳۵۰ است کسی را نمی شناسم که بتواند اینگونه عبارت استوار و
نیکو انشاء کند

« زعیمی بود بناحیت طالقان وے را احمد بو عمر گفتندے
مردی پیر و سدید و توانگر . امیر سبکتگین وی را به پسندید از جمله
مردم آن ناحیت . و بنواخت و بخود نزدیک کرد و اعتمادش با وی تا بدان
جایگاه بود که هر شبی مراورا بخواندی و تا دبیری نزدیک امیر بودی و نیز
با وی خلوتها کردی شادی و غم و اسرار گفندی و این پیر دوست پدر من
بود — احمد بو ناصر مستوفی — روزی با پدرم میگفت و من حاضر بودم که
امیر سبکتگین با من شبی حدیث میکرد و احوال و اسرار سر گذشتهایه خویش
می باز نمود پس گفت پیشتر از آن که من بغزنین افتادم یکروز بر نشستم (سوار
شدم) نزدیک نماز دیگر (عصر) و بصحرا بیرون رفتم بباخ . و همان یک
اسب داشتم و سخت تیزك و دونده بود چنانکه هر صیدی که پیش من آمدی
باز گرفتی آهوئی دیدم ماده . و بچه باوی . اسب را بر انگیختم و نیک نیرو
کردم و بچه از مادر جدا ماند و غمی شد بگرفتمش و بر زین نهادم و باز گشتم
و روز نزدیک نماز شام رسیده بود چون لختی براندم آوازی بگوش من آمد
باز نگریستم مادر بچه بود که بر اثر من میآمد و غریوے و خواهشکی می
کرد اسب بر گردانیدم بطمع آنکه مگر وی را گرفته اید و بتاختم چون باداز
پیش من برقت باز گشتم و دوسه بار هم چنین میافتاد و این بیچاره گك میآمد و
مینالید . تا نزدیک شهر رسیدم مادرش همچنین نالان نالان میآمد . دلم بروی

بسوخت با خود گفتم از این آهو بره چه خواهد آمد. بر این مادر مهربان رحمت میباید کرد بچه را بصحرا انداختم سوی مادر بدوید و غریو کردند و هر دو برفتند سوی دشت. و من بخانه رسیدم شب تاریک شده بود و اسبم بی جو بمانده. سخت دلتنگ شدم و چون غمناک در وثاق بخفتم بخواب دیدم پیر مردی را سخت فره مند. که نزدیک من آمد و مرا می گفت با سبکتکین بدانکه آن بخشایش که بدان ماده آهو کردی و این بچگک بدو باز دادی و اسب خود را بیجو یله کردی ما شهریرا که آن را غزنین گویند و زاوستان بر تو و فرزندان تو بخشیدیم. . . . من بیدار شدم و قوی دل گشتم و همیشه از این خواب همی اندیشیدم و اینک بدین درجه رسیدم و یقین دارم که ملک در خاندان و فرزندان من بماند آنمده که ایزد عزه ذکره تقدیر کرده است. . .

چون پیر طالقانی این حکایت بکرد پدرم گفت سخت نادر و نیکوخواهی بوده است این بخشایش و ترحم کردن بس نیکوست خاصه بر این بی زبانان که از ایشان رنجی نباشد چون گریه و ماتد وی. که چنان خواندم در اخبار موسی علیه السلام که بدان وقت که شبانی می کردیک شب گرسبندانرا سوی حظیره (زاغه) میراند وقت نماز بود و شبی تاریک و باران به نیرو آمدی چون بنزدیک حظیره رسید بره بگریخت موسی تنگدل شد و بر اثر وی بدوید بر آنجمله که چون دریابد چوبش بزند چون بگرفتش دلش بر وی بسوخت و بر کنار نهاد ویرا. و دست بر سر وی فرود آورد و گفت ای بیچاره در پس بیمی نه و در پیش امیدی نه چرا بگریختی و مادر را یله کردی و هرچند در ازل رفته بود که وی پیغمبری خواهد بود بر این ترحم که بکرد نبوة وی مستحکمتر شد. . .

باب چهاردهم قابوسنامه مؤلف کاوس بن اسکندر بن قابوس بن وشمگیر از امرای آل زیار این در اینجا نقل میکنم و این کتاب بفارسی نیکو و منسجم و سلیس

نوشته شده است در قرن پنجم هجری .

... تا کسی لطیف طبع نبود عاشق نشود از آنکه عشق از لطافت خیزد و هرچه از لطافت خیزد بی شك لطیف بود . نه بینی که جوانان بیشتر عاشق شوند از پیران . از آنکه طبع جوانان لطیف تر از طبع پیران است و نیز هیچ گران جان عاشق نشود از آنکه این علتی است که خفیف روحانرا افتد . اما جهد کن تا عاشق نشوی اگر کرانی . و اگر لطیف از عاشقی پرهیز که عاشقی کاری با بلاست خاصه هنگام مفلسی که هر مفلسی که عاشقی ورزد هر آینه در خوف خودش رفته باشد . پس اگر اتفاق وقتی ترا با کسی خوش افتد معین دل مباش . پیوسته طبع را با عشق باختن میاموز و دایم متابع شهوت مباش که این نه کار خردمندان بود . از آنکه مردم در عشق . یا در وصال باشند . یا در فراق و بدانکه یکساعت وصال ، یک روزه رنج فراق نیززد . و سرتاسر عاشقی رنج است و درد دل و محنت . هر چند دردی خوش است اما اگر در فراق باشی خود در عذاب باشی و معشوق از دل تو خبردارد و خود از ناز و خوی بد او و بیم فراق خوشی وصال ندانی پس اگر وصالی بود که بعد از آن فراق خواهد بود آن وصال از فراق بشتر بود . . . پس خویشتن را نگاهدار و از عاشقی پرهیز کن که خردمندان از عاشقی پرهیز توانند کردن از آنکه ممکن نگردد که بیک دیدار کسی بر کسی عاشق شود نخست چشم بیند آنگاه دل به پسندد چون دل را پسندد افتاد طبع بدو مایل گشت آنگاه دل متقاضی دیدار دوم باشد اگر تو شهوت خویش را در امر دل کنی و دل را منابع شهوت کردانی باز تدبیر آن کنی که یکبار دیگر او را بنگری چون دیدار دوبار شود میل طبع نیز بدو مضاعف شود و هوای دل غالب تر گردد بقیه دارد